



۲۰۱۷/۱۲/۱۵



م. نعیم بارز

شمشیر شیوا

نویسنده: خواجه احمد عباس هندی

انتخاب و ترتیب: م. نعیم بارز

ترجمه اساسی و حرفه ای:

محترم سیدال هومان

۲۰۱۱/۷/۴

قسمت اول

یادداشت نویسنده: داستان «شمشیر شیوا» را بیست و سه سال قبل در یکی از نشرات چاپ پاریس خوانده و تاکنون آنرا از یاد نبرده ام زیرا گذشته از زیبایی و محتوای پر جاذبه داستان، می توان آنرا تصویری از اقتصاد و فرهنگ جامعه سنتی شمرد. البته در اثر این نوع روابط در جامعه افغانستان نیز زندگی، خود چنین قصه های را می سازد، اما متأسفانه بنا بر داغ بودن فضای جنگ در کشور، قصه نویسان ما بیشتر به سوی سیاست کشانده شده و چنین داستان هایی در ارتباط با شناخت جامعه کمتر از قلم شان بیرون می آید. نوشتن و خواندن داستان برای هر فردی، گذشته از جنبه لذت بردن از نظر روانی، نیاز زندگی انسانی هم است، زیرا اگر انسان همواره به کار سیاسی یا تخیلی پردازد درست است که از لحاظ منطقی و علمی رشد کرده، به شهرت و قدرت و بالندگی می رسد، اما از جنبه عاطفی و احساسی خود دور شده به گونه ماشینی می شود. در صورت عکس آن نیز اگر انسان صرف به مسائل احساسی و عاطفی تکیه کند به حیوانیت نزدیک شده و از عقلانیت به دور خواهد شد. بهر حال گذشته از کار سیاسی و پرداختن به دیگر وظایف تخصصی، نباید از نوشتن و خواندن داستان های خوب که ربطی به زندگی انسانی داشته باشد، غافل شد. به این لحاظ خواستم داستان: «شمشیر شیوا» را که از خواندن آن من سود و لذت بردم پیش کش خوانندگان نمایم، تا آن محترمان را نیز در این سود و لذت شریک ساخته باشم. م. نعیم بارز

بچه جان بیا اینجا زیر باران استاد نشو خنک می خوری، در این خانه غریبانه من پیر بمان تا باران استاد شود."
...کار های خدا عجیب است، نی بچه جان؟ مثلاً به این باران نگاه کن، یک راست از آسمان هفتم می بارد، زندگی این



زمین خشک و مرده به باران بستگی دارد، باران است که از تخم، ریشه و ساقه و گیاه می رویاند. همه زندگی ها از باران است و اگر باران نبود همه ما مرده بودیم، نی؟ اما همین باران زندگی را نابود هم می کند. وقتی سیل می آید محصول زیر آب می گندد و خشم مادر گنگ «رود گنگ» دهات را کاملاً از جا بر می کند و با خود می برد. گرچه باران، زندگی می بخشد اما مرگ نیز می آفریند، همه چیز به

عمل نامه^۱ ما بستگی دارد بچه جان. کار های ما مثل تخم بزی هستند، هرچه بکاریم همان را درو می کنیم. از تخم ارزن، گندم نمی روید، ... یا میروئید؟ شیوای^۲ بزرگ با چشمانش همه جا را می بیند و مراقب همه کار های دنیاست و هنگامی که تباهی و گناه روح انسان را فرا می گیرد تیرهای خشم از چشمان شیوای ویرانگر فرو می بارد تا به مهارت عمل تباهی را به انجام رساند. چنین بود که "راوانا"^۳ی توانا به خلقت کشیده شد و لشکر میمون ها "لانکا"^۴ی طلائی اش را آتش زد ... و چنین بود که "کناس" سلطان تنومند و ستمکار به دست جوانکی کوچک اندام "کرشنا"^۵ کشته شد. سلاح های خداوند بیشمار و گوناگون هستند بچه جان. می گویند چوب خدا صدا ندارد و کسی نمی داند در کدام زمان بر سر کدام بدکار فرود خواهد آمد. هول انگیزترین سلاح از آن «ایندرا» خدای آسمان ها و سلطان همه خدایان و الهه گان است. ایندرا، لشکر نیکی را علیه هوا داران ابلیس می شوراند و برای نبرد با چنین دشمن مکار است که نیازمند آن سلاح می گردد.

از کلکین به دور دست ها نگاه کن بچه جان، رعد و برق، ابر های سیاه را می شگافد، خردمندان می گویند این شمشیر دو دم شیواست و خدای ویرانگر آنرا برای پیکار با پلیدی به ایندرا سپرده است تا گنهکاران و ناپاکان را هلاک کند، مگر ندیده ای بدکاران و بی خدایان چگونه با شنیدن صدای غرش رعد و برق بر خود می لرزند؟ شمشیر شیوا از آهن و فولاد ساخته نشده پسر، شمشیر آهنی را یا زنگ می زند یا گند می شود و می شکند، اما این جنگ افزار از قویترین و شگفت انگیزترین ماده ساخته شده است.

می گویند سال ها پیش یوگی ئی گر انقدری برای توبه، زیر آفتاب و باران به چله نشست و سال های دراز به همان حال باقی ماند تا آنکه سرانجام پوست بدنش تکید و گوشتش خاک شد و جزء سکلیتی از استخوان های سفید و خشکیده چیزی از او برجای نماند. از همین استخوان های مقدس و سخت و پاک و تمیز که چون برلیان می نمود، شیوا شمشیرش را تراشید، همان شمشیری که در آسمان برق می زند.

حتماً شنیده ای که رعد و برق، مارها را خشک می کند و تعجب خواهی کرد، بدانی که آنها حیوانات خزنده سمی و پلیدی هستند که در زندگانی پیشین شان مردان ستمگر و بد خواهی بوده اند. مردانی که به بیگناهان نیش می زده اند و آنها را مسموم می کرده اند، از این رو خداوند جزای شان را داده و دوباره آنان را به شکل پلیدی آفریده است... اما الماسک تنها مارها را از میان بر نمی دارد بلکه به انسان های ناپاک و بی ایمان و بد سرشت نیز امان نمی دهد. باور کن بچه جان، دیده گان خداوند همه چیز را زیر نظر دارد، حتی دیوار هفت لایه سنگی، جامه های نظیف و سفید و معماری های مجلل و همه ثروت های جهان از فریب دادن او عاجز اند.

-
- ۱- Karma = کارنامه یا عمل در رابطه با قانون باز تاب ها، اعمال انسان پیامد های اجتناب ناپذیری به دنبال دارد که در این زندگی یا تناسخ بعدی پاسخ گوی آن خواهیم بود.
 - ۲- شیوا یا شیوا خدای انهدام و ویرانی در آئین هندو - خدای نظم کیهان، ریتم و رقص نیز به شمار می رود.
 - ۳- در حماسه (رامایانا)، (راوانا) خدای شیطان صفت "لانکا" یا سریلانکای امروزی است که سیئا، همسر (را ما) را می رباید، (سیئا) سرانجام نجات می یابد و "هانومان" سلطان میمونها با لشکرش "راوانا" را شکست می دهد.
 - ۴- کرشنای جوان (در سن ۱۴ سالگی)، هفتمین تناسخ ویشنو، پسر مامایش (کنسا) را که سلطان ستمکار متورا، بود به قتل رساند.

دیده گان خداوند تا درون قلب انسان ها نفوذ می کند و بدی و ربا و فساد از نگاهش پنهان نمی ماند و هنگامی که شمشیر شیوا فرو می آید بلند ترین و قطورترین درختان چنان از میان به دو نیم می شوند که گوئی از موم ساخته شده اند و از آنجاست که شمشیر بر گردن گناه کاران فرود می آید.

من این چیزها را خوب می دانم بچه جان، آخر آنرا به چشم خود دیده ام، شما جوانان امروزی که تحصیل می کنید و کتاب های قطور می خوانید آنچه را که این پیر زن نادان می گوید باور ندارید و می پندارید که من دیوانه شده ام. . . شاید چنین باشد. . . اما به خداوندی شیوا سوگند می خورم که آنچه می خواهم بگویم حقیقت دارد، قسم که اگر کلمه ای دروغ بگویم به آتش رعد و برق گرفتار شوم!

نمی دانم چند سال پیش ... شاید بیست، بیست و پنج یا سی سال پیش بود. خیلی وقت است که حساب زمان را از دست داده ام، اما در همین دهکده ما خیلی ها هنوز زنده اند و می توانند شهادت بدهند که آنچه می گویم راست است و ساخته و پرداخته ذهن علیل من نیست.

اگر می خواهی خودت ببینی، از دهکده خارج شو و به سوی معبد برو، پس از اینکه راه را پشت سر گذاشتی به باقیمانده از تنه خشکیده درختی می رسی، درختی که چون هیکل ترسناکی، عظیم و زشت در میان دشت هنوز پا برجاست، چنانکه گوئی انگشت خود را به سوی آسمان بلند کرده است.

روزگاری برگ های این درخت بلند چنان انبوه بود که اگر بیست نفر هم زیر آن می ایستادند قطره ای از باران بروی شان نمی بارید، اما بعد از سرنوشت آن روز هرگز برگ سبزی در فصل بهار بر آن نروئید، چرا که بر آن درخت بخت برگشته هنگامی شمشیر شیوا فرود آمد که چهار مردی که برای فرار از باران به زیر آن پناه برده بودند. درخت در گرفت، برگ ها و شاخ هایش سوخت و ریشه اش خشک شد.

یک روز بارانی بود درست مثل امروز ... در آن سال چنان بارانی باریده بود که چاه ها لبریز از آب شده و کوره راهی که دهکده ما را به سرک آگره می پیوندد سراسر زیر آب رفته بود، مردم ناچار از میان دشت که آب کمتری آنرا فرا گرفته بود عبور می کردند، در این میان دیوار بسیاری از خانه های گلی منطقه نجس ها^۵ که خارج از دهکده قرار داشت از شدت باران فرو ریخته و طفلی که بیش از بیست روز عمر نداشت به هلاکت رسیده بود.



ببخش بچه جان، من پیراستم چشمانم اغلب درد می کنند و اشک از آن جاری می شود، گمان نکن که می گیریم، برای پیرزن کم حواسی چون من چه چیزی وجود دارد که باعث گریه اش شود.

همانطور که گفتم، فصل باران بود ولی در آن روز چند ساعتی باران نبارید و همین کافی بود که بسیاری

۵- مُصلی ها، نجس ها (جَتیس ها یا جَت ها) افرادی اند که در پائین ترین رده اجتماعی و خارج از هر "کستی" قرار دارند، طبق سنت هندو های برهمن، لمس کردن و یا حتی سایه نجسها ناپاک است، نجس ها در اطراف دهات زندگی می کنند و معمولاً پست ترین مشاغل را دارند، آنها از حقوق مشروع در زیست با همی تا سال ۱۹۴۷ محروم بودند در حالیکه تا کنون هم در بعضی نقاط هند رایج است.

از مردم از پناهگاه‌ها خارج شوند و بدن‌بال کارهای خود بروند. بعضی‌ها به مزرعه‌های شان سر می‌زدند، یا علف‌های هرزه را می‌کنند و خیشاو می‌کردند و برخی از سرک "اگره" بسوی دهکده "راجپور" به راه افتاده بودند تا به روز بازار برسند، اما آسمان همچنان از ابرهای ضخیم پوشیده بود و طرف‌های پیشین باران باز شروع شد. آنانیکه در نزدیکی دهکده بودند، به سرعت خود را به خانه‌های شان رساندند، اما چهارتن که بدن‌بال کاری به جا‌های دور جداگانه رفته بودند نمی‌توانستند به خانه‌های خود باز گردند. ناچار، یکه‌یکه خود را به درخت رساندند و در زیر آن پناه گرفتند. گویا، آنروز این چهارتن را سرنوشت به آنجا هدایت کرد. فکر نمی‌کنم هیچ‌یک از آنان را دیده باشی ... شاید تو در آن زمان هنوز دنیا نیامده بودی، اما شاید نام یکی از آنان به گوشت خورده باشد، او برادر بزرگترین زمین



دار قریه بود، مردی جوان، بلند بالا و خوش‌سینما با سینه‌ای فراخ و بروتهای زرد رنگ. او مجرد بود و بسیاری از دخترهای زمینداران منطقه امیدوار بودند بخت با آنان یاری کند و به همسری اش در آید، وقتی سوار بر اسب از میان قریه ما می‌گذشت دخترها، پنهانی از پشت کلکین‌ها به او چشم می‌دوختند، وقتی یگدیگر را در آن حال می‌یافتند از شرم سرخ می‌شدند! بسیار خوش‌زبان هم بود، گویی هنگام سخن گفتن شنونده را سحر و جادو می‌کرد...

نمی‌دانم چرا امروز چشمانم چنین نمناک می‌شوند، شاید از تاثیر دود اجاق بوده باشد....

تا گور هرمن‌سینگ، پسر زمین‌دار بود ولی همیشه با مهربانی و زبان شیرین با دهقانان سخن می‌گفت. بسیار سخاوتمند و خراج بود، به همین جهت همه در قریه به او احترام داشتند و او را نمونه‌ای از یک زمیندار خوب می‌پنداشتند، او شکار را بسیار دوست داشت و آنروز هم تا باران نباریده بود به قصد شکار ماهی در دریا، از خانه خارج شده بود اما در حین حرکت، الماسک اسبش را چنان ترسانیده که حیوان تور خورده و پایش در گل فرو رفته و شکسته بود، تاگور که خود معجزه‌آسا از خطر

جسته بود تاب شیهه‌های دردناک حیوان زخمی را نیاورده، او را در همانجا با گلوله‌ای از عذاب خلاص کرد و بسوی خانه اش روان شد که باران سیل‌آسا آغاز گردید. او به ناچار به سرعت دوید تا زیر درخت بزرگ پناه جوید در آنجا با سه مرد دیگر روبرو شد که آنها همگی یگدیگر را خوب می‌شناختند.

یکی از مردان، پندیت درمداس، روحانی ده بود. وی که چون برهمنان دیگر بسیار لاغر و استخوانی بود گردن بند مقدس را بدور گردن داشت و قشقه کست^۶ روی پیشانی اش او را از سایرین متمایز می‌ساخت. شهرت وی به حیث خردمندترین و دانا‌ترین مرد دهکده ما در این بود که چگونه مردمان ده را در راه دین نگه دارد، بخاطر وجود او بود که طرفداران ریفورم وقتی از شهرها می‌آمدند و در باره براندازی عنعنه کست و بی‌ارزشی نجس بودن سخن می‌راندند، کمترین موفقیتی بدست نمی‌آوردند، درمداس، آنان را به بی‌خدائی متهم می‌کرد و از مردم می‌خواست تا آنان

۶ - کست = طبقه بندی جوامع هندی به اساس حرفه و تبعیض در مقابل آن مطابق به درجه آن

را از ده بیرون برانند. این برهنه که خود همسرش را از دست داده بود، در مورد مراعات اصول اخلاقی بسیار سختگیری می کرد، بطوری که حتی اگر دختر و پسری را در حال صحبت با یکدیگر می دید، دچار خشم شدید می شد و بی درنگ به شورای ده خبر می داد و در خواست می کرد که گناهکاران را بشدت مجازات کنند. او پی در پی تکرار می کرد که ما نمی گذاریم دختران و پسران ما از روش های فاسد و پلید جوان های شهری پیروی کنند و پنهانی به ملاقات یکدیگر بروند و گفتگو های عاشقانه داشته باشند. به نظر او همین زمزمه هاست که به گناه ها می انجامد! از این رو پسران کمتر جسارت گفتگو با دختران را می یافتند و یا اقلاً اینکار را جلو چشم پندیت انجام نمی دادند... اما شیوه های عشق عجیب است و شاید تو نیز بدانی پسران که عشق به دستورات پندیت ها و روحانیون واقعی نمی گذارد و چنین بود که دختری در آنچه پندیت درمداست غالباً انرا پُر از گناه می خواند، فرو افتاد. او "چندرا" دختر "هولورام" زرگر بود.

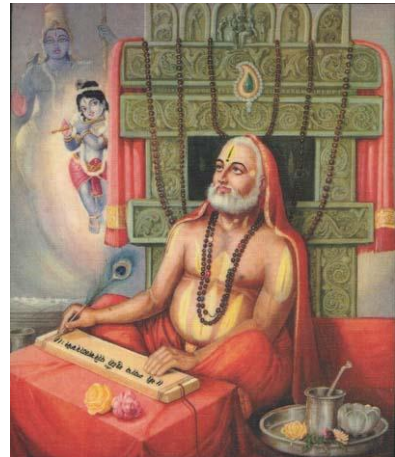
وقتی دهاتیان دریافتند که دخترک تنها گناه نکرده بلکه ثمره گناه خود را نیز بدنیا آورده است، بسیار تکان خوردند. او که دختر بی شوهری بود، پسری بدنیا آورد و آن توتو گوشت سرخ حرامزاده را بدون شرم و حیا در آغوش گرفته شیر می داد. مادرش می گریست و دشنام می داد و پدرش او را وحشیانه لت و کوب می کرد، درمداست او را از آتش دوزخ می ترساند و بیرترین مرد شورای ده می کوشید با زبان چرب و نرم خود راضی اش کند تا نام پدر فرزند زاده گناه اش را فاش نماید، اما چندرا لب فرو بسته بود و هیچ نمی گفت و هنگامی که لب می گشود فقط تکرار می کرد "نه، نه او را به گیر نخواهم داد، من می دانم گناه کرده ام و هر گونه مجازاتی را که شما تعیین کنید می پذیرم حتی اگر می خواهید، مرا بکشید اما نام او را فاش نخواهم کرد."

سرانجام به هدایت پندیت درمداست، چندرا و طفل حرامزاده اش را از کست و دهش بیرون راندند و طرد کردند. پس از چندی مردم شنیدند که او به نجس ها پناه برده، پندیت گفت این بسیار خوب است چراکه از دیدگاه خداوند گناهکاران و نجس ها یکسان هستند.

"مول چند" سود خور نیز زیر همان درخت پناه گرفته بود، او اهل "راجپور" بود... چون در ده ما کسی حاضر نبود به کسی به سود پول بدهد، بسیاری از دهاتیان از روی احتیاج با او سرو کار پیدا کرده بودند. هرگاه کسی برای مراسمی چون عروسی یا مرده داری به قرض نیاز داشت مول چند پول در اختیارش می گذاشت و در عوض مقداری زمین یا جواهرات را به تضمین می گرفت، البته سود زیادی می گرفت و همیشه سود سال اول را از قرضی که می داد کم می کرد. همه معتقد بودند که کار سود پولی همین است و ننتها کسی با او چنه نمی زد، بلکه همه او را تمجید هم می کردند، چون او همیشه در صدقه دادن و صرف پول برای امور مذهبی، در راجپور و حتی در دهکده ما هم دست و دل باز بود، همه او را مرد خدا ترس و خدا دوست می شناختند.

وقتی مول چند شنید که دختر هولورام را از ده بیرون کرده اند به پندیت درمداست که دختر زشت کار را تنبیه کرده بود تبریک گفت و افزود: "پندیت بنظر من شما بیش از حد مهربان و دل رحم هستید، اگر ما چنین دختری در راجپور می داشتیم پاهایش را شکسته و او را در چاه می انداختیم". فکر می کردی لباس این جناب هم اکنون از زیر دست دویی و اتوکش برآمده است. او همیشه بوی گلاب اعلی می داد. هر چند بعضی ها می گفتند او ناچار است عطر گلاب مصرف کند چون عرق بدنش بوی بسیار بدی می داد. در هر حال تکیه کلام او این بود، "اگر بدن پاک باشد قلب پاک است و اگر قلب پاک باشد بدن پاک است".

سومین مرد زیر درخت رحمت خان پتواری^۷ دهکده بود که حساب و کتاب زمین ها را به عهده داشت. بچه جان، امروز این مامور ها جذبۀ خود را از دست داده اند، اما آنروزها پتواری ها برای مردم ده به منزله نماینده والی، رئیس مالیات، مستوفی و یا همه این چیز ها باهم بشمار می رفت. سوابق و اسناد همه زمین ها و اندازه و تاریخ و چگونگی خرید و فروش آنها زیر دست او بود، دهقانانی که قادر به خواندن و نوشتن نبودند هر جای اسناد را که پتواری نشان می داد، نشان انگشت خود را می چسپاندند، درست همانطور که سود خوار از آنها می خواست، زیر اوراق را نشان انگشت بگزارند.



پایان قسمت اول

ادامه دارد

